

س.ح. روغ

05/11/10

«لغزیده ایم، ورنه ره ما دراز نیست»!!

بیدل

درباره و وطن و هموطن

ما به یک یاتریوتیزم نوع جدید ضرورت داریم

صورت تحریر سخنانی شفاهی اینقلم در اتاق پالتاکی «سخنگاه»
مورخ 10 / 10 / 30؛ بعلت ضییقی وقت، نقلها از نوشته «چند حرف ستره»
به آینده موکول گردید. تجدید نظر در متن از نگارنده است.

چند حرف شسته در حاشیه چند حرف ستره

قسمت دوم

به عبدالله ناییبی

1

درباره وضعیت روشنفکری افغانستان

ما به یک تعریف دقیق از «وضعیت روشنفکری افغانستان» نیاز داریم.

درینجا مفهوم «وضعیت» را ما به معادل همان مفهوم کوندیتیون مطرح کرد: Condition Human¹ مطرح میکنیم که هانا آرنهت در

پس موضوع بحث ما تکوین تاریخی وضعیت وجودی روشنفکری افغان-
نستان از گذشته به اکنون است؛ عجب اینکه در بحث ازین وضعیت،
ما پیوسته فقط "خامشی" گزیده ایم؛ و بیدل حق بجانب بود، که
می پرسید، این «خامشی، وضع گستاخانه کیست»؟؟

مهمترین سوالی که ازین نظر به آدرس ما مطرح میگردد، سوال
درین است که روشنفکری ما چگونه به عرصه سیاسی بر گردد؛
و بنابراین سوال این میشود که نسبت کنونی روشنفکری ما با
عرصه سیاسی چیست؟؟

از نظر این نسبت، روشنفکری ما دچار یک وضعیت خاص است، آن
چنان خاص که شاید به ندرت همانند داشته است؛

اینکه روشنفکری افغانستان دچار پارچه پارچه شده گی است،
این نیاز به بحث ندارد؛ این یکی از محصولات وضعیت روشنفکری
ماست؛ مسأله این نیست؛

مسأله این است که در طی این پارچه پارچه شده گی، روشنفکری
افغانستان معتاد شده است به اینکه خود را صرفاً در پارچه ها
ببیند و برآورد کند: روشنفکری افغانستان "پارچه گرا" شده
است؛

نه تنها اینکه این روشنفکری همهء همت خود را بمصرف توجیه همین
پارچه ها میرساند؛ بلکه روشنفکری افغانستان اساساً از نظر
انداخته است که در عقب این پارچه ها، یک تصویر کلی منظور
می شده است؛ که این پارچه ها در غیاب آن تصویر کلی، فاقد
معنای تاسیسی هستند؛

روشنفکری مامعتاد شده است که به همان سهمی از حقیقت بسنده
کند که در پارچهء مربوطهء وی پنهان است؛ روشنفکری ما خود را
پیوسته از حقیقت خود نتیجه میگیرد؛ و ازدیدن حقیقت کلی که
همه را بیکسان منعکس میسازد؛ و همه را نیز بیکسان موءظف می
سازد؛ عاجز مانده است؛

زمان روشنفکری افغانستان در تجزی ها سیر می کند؛ روشنفکر
افغانستان تخری را از تجزی نتیجه میگیرد؛

¹ - hana ahrendt . condition human.1958;

پس مسأله اساسی ما این میشود که روشن بسازیم که روشنفکر ما هم‌اکنون در کدام نا همزمانی ها، بسر میبرد؟ و بنابراین باید روشن بسازیم که کدام همزمانی ها را باید دوباره یابی کنیم؛

و یا اصلاً پی ریزی کنیم²؛

زمان "تاکنونی" که روشنفکر ما در آن بسر می برد، «زمانِ دیروز»، «زمانِ سازمان ها» و «زمانِ تنظیم ها»، «زمانِ پارچه ها» است؛

اینکه روشنفکر ما، هرچیز و هرگونه اقدام را فقط هنگامی "سیاسی" می یابد که آن چیز و آن اقدام به گونه یی از گونه ها با «سازمان³» در پیوند باشد، درست از همینجاست؛ و این که یکی به دنبال دیگری سازمان "میسازیم"؛ و اینها یکی بدنبال دیگری فرو میریزند، نیز درست از همینجاست؛ و این که بعد برای یکجا کردن "سازمانهای کوچک" در یک "سازمان بزرگ"، ما سوال «وحدت» و سوال «اتحادیه نیروهای چپ» را مطرح می کنیم، و همین تلاش هم هیچگاه بهیچ نتیجه نرسیده است، نیز دقیقاً از همین جاست؛

روئیای سازمان سراسری ما راپیوسته به جلسه میبرد؛ و ما نمیخواهیم دریابیم که مفهوم سراسری از راهی بدست نمی شود که آن راه ما را به جلسه میبرد؛

روشنفکری ما دچار یک ناهمزمانی خشن است؛ زمانِ روشنفکری ما، با زمان تاریخی که انسان افغان⁴ در آن قرار گرفته است، در تناقض است؛ این دو، در دو زمان متفاوت در حرکت اند؛

روشنفکری ما، با منظومه مفهومی که در دست نگهداشته است، استعداد درک سرنوشت انسان افغان را از دست بگذاشته است؛

شاخصه های اصلی این ناهمزمانی، دوتا هستند:

² - نا همزمانی به معادل . anachronisme ؛

³ - carl becker این گرایش را «سازمان - شیفتگی» نامیده بود؛

⁴ - مراجعه به انسان افغان از مفاهیم اصلی اینقلم بوده است. اینک این مفهوم هر چه بیشتر در فکر سیاسی کنونی افغانی بعنوان مفهوم کلیدی ظاهر می شود/نک. گفتگوی عبدالغفور لیوال با سایت آسمایی؛ و دیگران/.

1- ما، در نسبت به پایان جنگ در وطن، و در نسبت به مستلزمات سیاسی دوران پس از جنگ، دچار ناهمزمانی هستیم؛

2- ما، در نسبت با مستلزمات دوران گلوبال دچار ناهمزمانی هستیم؛ اگر می‌خواهیم موضوع یکجانبه‌ء مناسبات گلوبال نباشیم، پس باید توضیح دهیم که ما چگونه می‌خواهیم بسوی دوران گلوبال درجه باز کنیم؟؟

روشنفکری ما باید بدرستی دریابد که کار فکری-تیوریک برای دریافت چنین یک راهی، به خود ما مانده است؛

روشنفکری ما باید بدرستی دریابد که یک تعریف نو از وضعیت روشنفکری افغانستان، فقط از طریق تاءسیس یک گسست منظم از گذشته، متصور است؛

وما باید بدرستی دریابیم که تاهنگامی که ما از میانی تاءسیسی این آغاز نو یک تعریف روشن و دقیق به یش نکشیده ایم، تا بدان هنگام، هر حرکتی که ما بخواهیم براه بیاندازیم، این حرکت محکوم است به اینکه یک تکرار از گذشته باشد؛

و هرگاه در نظر آوریم که گذشتهء ما، یک فاجعه بوده است؛ پس به درستی در میابیم که هر حرکت ما که گذشته را تکرار کند، تکراری از فاجعه است؛

یکبار دیگر، این سرنوشت مردم است، که سرشت روشنفکری افغان-نستان رارقم می‌زند؛ و نه برعکس؛

روشنفکری ما باید بدرستی دریابد که در طی غفلت ما از تبیین وضعیت ما، سرنوشت وطن زیر سوال رفته است؛⁵

پس ما به گسست از منظومهء مفهومی کهنه؛ و در نتیجه به یک منظومهء مفهومی نو ضرورت داریم که زمانه گرای⁶ روشنفکری ما را بر طرف بسازد؛ ما را در زمان حال فرود آورد که در نزد ما مفقود است؛ ما را به اکنونیت در زمان-مکان برگرداند؛ به ما امکان بدهد که آرمان ها و امید های جدید بیافرینیم.

⁵ - روشنفکری افغانستان حداقل 18 سال از یافتن پاسخهای روشن برای مسایل مبرم وطن، عقب مانده است؛ جریاناتی که در طی غیابت منفعلانهء روشنفکری ما، بر وطن ما رفته اند، بار سنگین مسوولیت رامتوجه روشنفکری ما میسازد؛ باید متوجه بود که انداختن همه مسوولیت ها بر دوش دولت مستقر در افغانستان دلیلی برای تریهء روشنفکری ما بدست نمیدهد؛ روشنفکری افغانستان به مناسبت مسوولیت مدنی، در برابر انکشافات وطن مسوول و جوابده است.

⁶ - دومفهوم زمان؛ وزمانه؛ مفاهیم متفاوت اند؛

پس استدراک کنونی از زمان، درغیاب یک استدراک نو از مکان، میسر نیست؛

ما باید به یک آغاز نو "برگردیم"؛

یک تعریف نو از وضعیت روشنفکری افغانستان، از مسایل "پارچه گرایی" معمول در میان ما نیست؛ بلکه از شرایط امکان یک آغاز نو برای وطن و مردم است.

روشنفکری افغانستان در راه تبیین و تعریف یک آغاز نو، اولتر از همه یک ایتیک نو (Ethik) را سازمان بخشد؛ یک ایتیک نو که از هرگونه تبری سازی و یا محکوم سازی فراتر برود و به یک همه جانبه گی برساند؛ یعنی در راه تعریف از یک آغاز نو، ما طوری حقایق متعدد و تعدد در حقایق را مجاز بسازیم که تا سیمای آن تصویر کلی دگرباره نمایان گردد:

ما به یک یاتریوتیزم نوع جدید⁷ ضرورت داریم؛

ما به یک تبیین جدید از مفاهیم وطن- هموطن⁸ ضرورت داریم.

2

درباره آغاز ما

در جستجوی پیگیر برای یک آغاز نو، توجه ما (به همه دلایل) به این معطوف میگردد که بار قبلی از کجا آغاز کرده بودیم؟؟

این کجا، که حرکت پُر از پیچ و خم، و پُر از قربانی ما را بسوی یک ناکجا آباد، آغاز نهاد، مشروطه بود. تاریخ افغا-نستان نوین را ما با مشروطه آغاز کردیم؛

گفتیم⁹ که نهضت های 50 سال اخیر در افغانستان (اعم از چپ و راست) بر مبنای گسست از مشروطه نه، بلکه بر مبنای مقاطعه از مشروطه تاسیس شدند؛

⁷ - نگارنده قصداً مفهوم یاتریوتیزم، را با افاده "نوع جدید" قید کرد، تا توجه جلب گردد به این که از تبیین قبلی درباره یاتریوتیزم باید فراتر رفت. یاتریوتیزم نوع جدید، از نقد فلسفی سیاسی مکاتب ایدئولوژیک قبلی (راست و چپ) بمصوب می آید، که مشخصه اصلی آنان پارچه گرایی بوده است؛

⁸ - «وطن - هموطن» را بحیث یک مجموعه واحد مفهومی مطرح میکنیم؛

اینکه اگر وظایف اساسی که کماکان در برابر ما قرار دارند وظایفی هستند که مشروطه به پیش کشید؛ و اگر نهضت‌های 50 سال اخیر به نتایج فاجعه بار رسیدند؛ پس ما به یک مقاطعه از

آن منظومه فکری نیاز داریم که نهضت روشنفکری افغانستان رانه به کجا رسانید، و نه به ناکجا؛ یعنی ما به یک مقاطعه از مقاطعه (قبلی) نیاز داریم که مانع در برابر برگشت به سرچشمه های اولی مشروطه را از میان بردارد؛ تا ما، سپس، از طریق گسست از آن سرچشمه های اولی، به تعریف از یک آغازنو دست بیابیم؛

پس اول: بایگانه نقد از روشنفکری "تاکنونی" ما را، فقط می توان در مشروطه گذاشت؛

و بعد: به این سوال باید پاسخ داد که برای نهضت کنونی روشنفکری ما، چارچوب تیوریک برگشت کنونی ما به مشروطه کدام است؛ یعنی ما امروز و اکنون، از گسست چی و چگونه معنایی مراد می کنیم؛

وقتی ما از ضرورت نقد از گذشته سخن میگوییم، منظور ما همینست؛ منظور ما از «نقد»، نقد مفهومی، نقد فلسفی سیاسی است؛ همه باید بدرستی دریابیم که راهی برای گریز از یک چنین نقدی بروی ما گشوده نیست؛

3

اندر میان مشروطه و دموکراسی

از حقایقی که از توجه ما بیرون مانده اند، یکی هم اینست که میانپردهء اصلی که ما را به چشمپوشی از مشروطه کشانید، میانپردهء «دههء دموکراسی» بود؛

نه تنها یکی از مهمترین تعارض های ما اینست که ما اکثراً مشروطه را با دموکراسی مغالطه کرده ایم؛ بلکه مهمتر اینکه «اندیشه های پیشرو عصر ما» از طریق و بمنزلهء یک تفسیر «انقلابی» از دموکراسی وارد میدان شدند: بدینسان بود که

⁹ - نک. چند حرف شسته در حاشیهء چند حرف ستره؛ قسمت اول؛

ما مفاهیمی بمانند «انقلاب ملی و دموکراتیک» را بمنزله ادامهء مشروطه در افکار جاسازی کردیم؛ روشنفکری افغانستان برکرسی دموکراسی نشست، تا به هرگونه بررسی از مشروطه پشت پا زند؛

این روکش کردن دموکراسی بالای مشروطه، بمنزله نمادِ فروکش کردن فکر در نزد ما، را ما تاکنون هم ادامه میدهیم؛

آنجا که مامینویسیم که دولت امانی، مشروطه نبود چون یک دولت «شاهی» بود؛ و در دورهء امانی «نهادهای دموکراتیک مردم بوجود نیامدند¹⁰»؛ درینجا ما چندبار دچار مغالطه هستیم:

❖ بلحاظ اینکه مشروطه اساساً یکی از اشکال دولت شاهی بوده است؛

❖ بلحاظ اینکه شاهی و دموکراسی ناقض یگدیگر نیستند؛ بخش مهم دموکراسی ها در اروپا از طریق پذیرش نظام شاهی شکل گرفتند؛

❖ بلحاظ اینکه مضمون اساسی سیاسی نهضت مشروطه در افغانستان، نه در شاهی، نه در دموکراسی، نه در "مردم"، بلکه در جای اصولاً متفاوتی قرار دارد؛

در جریان جنگهای سلاله داران سدوزایی و محمدزایی، در طی قرن 19 افغانان به مفکورهء شاهی انتخابی رسیدند¹¹؛ معنای اینکه افغانان مصمم شدند که ارادهء مردم را در تاسیس موسسهء سلطنت دخالت دهند؛

افغانان مفهوم ارادهء مردم را مطرح کردند؛ و اما از موسسهء سلطنت فراتر نرفتند؛

در نهضت مشروطه، که با سیدجمال الدین افغانی آغاز شد، افغانان به یک امری اقدام کردند که سابقه نداشت: افغانان مفهوم قدرت را زیر سوال بردند؛

در شرق اسلامی از 1000 سال بدینسو، یگانه تفسیر سیاسی از مفهوم قدرت، مفهوم ظل الهی از قدرت بود؛ یک تفسیر خاص از قدرت بود که به سلطنت، خصلت ظل الهی بخشید؛

¹⁰ - نک. ن. کاویانی: «نگاهی به زمانه و کارنامهء تجددخواهی درسراج الاخبار»؛ سایت دیدگاه؛ 4/2009؛

¹¹ - ا. ع. کهزاد: در زوایای تاریخ معاصر افغانستان؛ 1376؛ پشاور؛ ص: 4؛

این مفهوم ظل الهی در اروپای پیش از انقلاب فرانسه هم مطرح بود؛ اما علی‌رغم این، اروپا بسوی تفسیر مدرن از قدرت حرکت توانست؛ چرا؟

دلیل این بود که در «الهیات مسیحی» بحث از خداوند مجاز بود؛ و مادر «حکمت الهی» که مقارن با تاسیس سلطنت ظلاله‌ی، در جهان اسلام بسط یافت، بحث از ذات خداوند ممتنع قرار داده شد؛ مسلمانان مفهوم قدرت را زیر سوال نه بردند؛ و در نتیجه دو مفهوم بنیادی یکی دخالت مردم در تدویر قدرت؛ و دیگری مفهوم نظارت بر قدرت؛ و بنابراین مفهوم مشارکت، را نه شناختند؛

و این جریان برای 1000 سال در حوزه‌ء ما عمل کرد؛ آخرین دولت ظل الهی بوسیله‌ء امیر عبدالرحمن تاسیس شد؛ امیر شریعت رادر دولت منجذب ساخت¹²، تا «مرکزیت» خود را تحقق بخشیده باشد؛

اینکه مشروطه طلبان، که بدون تردید مسلمانان راسخ بودند، این تفسیر نو را به پیش کشیدند که قدرت را می توان زیر سوال برد، و بنابراین می توان قدرت را تحت نظارت قرار داد؛ و بنابراین مردم حق دارند در تاسیس قدرت مشارکت داشته باشند؛ و ازینجا سوال مشروطیت و قانون را مطرح کردند؛

حسین آبادیان در کتاب¹³ خود بدقت نشان داد که هم حرکت مشروطه و هم حرکت ضد مشروطه، هر دو برای مستدل ساختن دیدگاه خود بر تفسیر از نص مقدس متکی بودند؛ یعنی هم مشروطه، و هم ضد مشروطه، هر دو، اشکالی از تفسیر نص مقدس متکی بودند؛ پس مشکل اساسی 1000 سال تداوم سلطنت ظل الهی در حوزه‌ء ما، عبارت بوده است از یک مشکل در تفسیر؛

اینکه مشروطه طلبان موفق شدند که با اتکا بر یک تفسیر نوازنص مقدس راه را برای زیر سوال بردن قدرت بگشایند، در قیاس با تاریخ طولانی سلطنت ظل الهی در حوزه‌ء ما، این یک انقلاب حقیقی بود؛ مضمون اساسی سیاسی مشروطه درین جا بود؛ شاه امان الله برای بار نخست پس از 1000 سال، این اصل را مطرح کرد که «دولت خدمتگزار مردم است»؛

¹² - استا اولسن: اسلام و سیاست در افغانستان؛ ترجمه‌ء خلیل زمر؛ دنگارک؛ 2009؛

¹³ - حسین آبادیان : مبانی نظری حکومت مشروطه و مشروعیت؛ تهران 1374؛

اجرالدين حشمت در کتاب¹⁴ مهم خود، اگر که این مباحث را مطرح و پیگیری نمیکند؛ اما یک موضوع مهم را روشن میسازد:

اینکه محافل و حلقاتی که در افغانستان در آن دوران مواضع و فعالیتهای ضد مشروطه داشتند، کدام ها بودند؛ این حقیقت که ملای لنگ در 1924 در پکتیا ادعا کرد که قانون ضد شریعه است، نشان میدهد که تکیه گاه فکری این محافل، تفسیر قدیم از نص مقدس بود؛ این محافل از داخل موسسهء سلطنت رهبری میشدند و نصرالله خان و عبدالقدوس خان اعتمادالدوله از مخالفین اصولی مشروطه بودند؛ معنا این که ایشان مشروطه را بلحاظ اصول دین رد میکردند؛ این ضد مشروطه بود که نهاد و پایگاه بنیادگرایی بود؛

درست ازینرو برگشت به مشروطه، برگشت به دین مردم است، اما برگشت به بنیادگرایی نیست؛ برگشت به مشروطه، برگشت به ضد بنیادگرایی است؛

درست ازینرو برگشت به مشروطه روشنفکری افغانستان را در کنار مردم برمیگرداند و بنیادگرایی را منزوی میسازد؛

برگشت به مشروطه، موضع هژمونیک نهضت روشنفکری افغانستان را به آن برمیگرداند؛

❖ بلحاظ اینکه نهضت مشروطه در افغانستان، در غیاب مفهوم دموکراسی (و طوریکه در بالا گفتیم در غیاب مفهوم انقلاب) آغاز شد¹⁵؛ این دوفقدان از دلایل مسترد کردن مشروطه در افغانستان نیست، از مشخصات مشروطه در افغانستان است؛ از ناتوانی ها و نارسایی های مشروطه، نمیتوان و نباید به این نتیجه گیری عبور کرد که مشروطه نادرست بوده است.

❖ بلحاظ اینکه مشروطه در افغانستان را در چارچوب مثلث مفهومی «استقلال- وطن- قانون» باید برآورد کرد؛ ازین فراتر برای بار نخست مشروطه بود که سوال تمدن را در

¹⁴-دکتور اجرالدين حشمت: از جنبش مشروطه تا دولت مشروطه در افغانستان؛ کانادا؛ 2007؛

¹⁵- این سخن میر قاسم لغمانی را پیوسته بخاطر داشته باشیم: «در ان زمان به جز یکی دو نفر، کسی از کلمهء دموکراسی اطلاعی نداشت»؛

افغانستان مطرح کرد¹⁶؛ ازین نظر مشروطه نخستین دیدگاه ضد انحطاط در افغانستان است؛ در همین چارچوب مشروطه سوال از پیشرفت افغانستان، و سوال از «راه پیشرفت»¹⁷ را مطرح کرد؛

وقتی می‌گوییم معیار قضاوت مابرای ارزیابی نهضت‌های 50 سال اخیر، مشروطه قرار می‌گیرد؛ منظور ما دقیقاً اینست که مابین نهضت‌ها را ازین لحاظ مورد ارزیابی قرار می‌دهیم که این نهضت‌ها تا چه اندازه ازین پنج مفهوم فاصله گرفتند و یا به این پنج مفهوم نزدیک شدند؛

روشنفکری افغانستان باید پاسخ به این راز را بیابد که چرا نتوانسته است این لغزش پیوسته از مشروطه را دریابد؟

4

نقد «انقلاب»، بمنزله «نقد دموکراسی افغانی»

نقد "دموکراسی"، و نقد مفهومی تبعات دموکراسی در افغانستان، بموضوع اساسی نقد وضعیت روشنفکری ما مبدل می‌شود؛ ما باید دقیقاً نشان داده بتوانیم که چرا هر اقدام مابنام و برای دموکراسی، به اعدام و به الغای دموکراسی انجامید؟ ما باید دقیقاً نشان داده بتوانیم که چرا نقد مفهوم انقلاب، حلقهء مرکزی در نقد مفهومی جریان دموکراسی در افغانستان است؛

❖ مفهوم انقلاب¹⁸، همان مفهومی است که نهضت‌های 50 سال اخیر در افغانستان از طریق عنوان کردن آن، مقاطعه خود را

¹⁶- به نقل از صحبت شفاهی جناب پروفیسور محمد حسن کاکر با این نگارنده 19.11.10. این سخن که مشروطه افغانستان مفهوم تمدن را منظور کرده است، یک سخن بسیار جدی است، که باید موضوع یک تحقیق جداگانه قرار گیرد؛ منابع و مآخذ این سخن را باید دقیق ساخت؛

¹⁷- مفهوم «راه پیشرفت» را بار نخست شاه امان الله مطرح کرد؛

¹⁸- برنارد لویس بدرستی مینویسد که مفاهیم فلسفه سیاسی اروپایی، از نیمه قرن 19 به بعد در گفتار سیاسی شرق اسلامی بشکل «ترجمه های قرضی» وارد شدند؛ یعنی این مفاهیم در خود گفتار سیاسی در شرق اسلامی پایه استدلالی نداشتند؛ یکی ازین مفاهیم، مفهوم انقلاب بود؛ «اصطلاحاتی که کمتر آشکار و اما دارای موضوعیت دامنه دارتری اند؛ ترجمه های قرضی اصطلاحاتی از قبیل «آزاد»، «کشور»، «ملت»، «دولت»، و «انقلاب» هستند؛ در بیشتر زبانهای اسلامی، این آخری {انقلاب}، مفاهیم منفی پیشین: فتنه، آشوب، اغتشاش را و نهاد، و پذیرفته ترین عنوان برای مشروعیت بشمار می رود»؛ / برنارد لویس : "مشکل از کجا آغاز شد"؛ ترجمه شهریار خواجهیان؛ تهران 1384؛ ص 210/

با مشروطه تجسم بخشیدند؛ نهضت مشروطه در افغانستان
مفهوم انقلاب را نمی شناخت¹⁹؛

انقلاب مفهوم پارادیمی²⁰ نهضت‌های نیم قرن اخیر در افغان-
نستان است؛

❖ فرآورده اصلی دوره مشروطه عبارت بود از تاسیس نخستین
وفاق افغانی؛ وفاق مبتنی بر سه اصل رهنمای
مشروطه:

- وطن و هموطن؛

- استقلال؛ و وحدت در مبارزه ضد استعماری؛

- قانون؛ و تاسیس دولت ملی در افغانستان؛

مهمترین محصول این نخستین وفاق افغانی، عبارت است از
مفهوم هموطن، که در مفهوم افغان بیان شد؛ مفهوم افغان
محصول فکر سیاسی مشروطه است؛

❖ پس از 35 سال مبارزه جانبازانه و پُراز قربانی مشروطه
طلبان، بالاخره سلاله نادری عقب نشست؛ و با قانون اساسی
{1964/1343} موضوع مشروطه اعاده²¹ شد؛ نهضت روشنفکری افغان-

¹⁹- «انقلاب مشروطیت» یک مفهوم ایرانی است؛ نک. «انقلاب مشروطیت؛ یکصدمین سالگرد»،
ایرج پزشکی زاد؛ آلمان 1385؛

²⁰- پارادیم یک مفهوم افلاطونی است؛ در فکر معاصر بمعادل اندیشه رهنما آورده می شود؛
اندیشه رهنما، یک چنان اندیشه بی است که همه مفاهیم یک نظام فکری را بتوان از آن
نتیجه گرفت؛ و به آن برگردانید؛

پس از مرگ مارکس، دو گرایش در سوسیال دموکراسی بوجود آمد: اولی گرایشی که نظریه و
وفاق اجتماعی را در آموزش مارکس عمده میساخت؛ این گرایش به سوسیال دموکراسی های
اروپایی انجامید؛ و دومی گرایشی که نظریه انقلاب اجتماعی را در آموزش مارکس عمده می
ساخت؛ این گرایش بنام سوسیال دموکراسی جیب (سوسیال دموکراسی رادیکال؛ سوسیال دمو-
کراسی انقلابی) یاد شد؛ مفهوم «انقلاب» به مفهوم پارادیمی جیب مبدل شد؛

²¹- این سخن که موضوع مشروطه اعاده شد؛ اهمیت جدی تاریخی سیاسی دارد؛ برخی از نویسندگان
/ص. فرهنگ؛ و به پیروی از وی یکعده، مثلاً نبی عظیمی/ به نادرست دهه پس از قانون اساسی
1964 را دوره مشروطیت نامیده اند؛ این دهه، از نظر سیر تاریخی مشروطیت در افغانستان،
صرفاً یک میانبرده است؛ اصطلاح دهه قانون اساسی که ص. کشکی آنرا وضع کرده است؛ نیز دقیق
نیست. افغانستان از 1924 تا 2004 به تعداد 6 قانون اساسی داشته است؛ ازینرو یک دهه
خاص را نمیتوان به قانون اساسی اطلاق کرد؛ بنظر میرسد دقیقترین افاده بی که مضمون
سیاسی، و در عین حال تناقض آشکار سیاسی این دوره را بدقت بیان میکند، افاده دهه
دموکراسی است؛ همین افاده دهه دموکراسی هم از ص. کشکی است؛ منتها وی این مفهوم را
بطور ضمنی می آورد؛ و از تبیین مبانی اصلی تناقض دموکراسی درین دوره غافل می ماند؛

نستان توانست در تحت یکی از تاریکترین اختناقیهای شرقی، نیات و اهداف خود را بر کرسی بنشاند و استبداد شرقی را یک گام عقب زند:

نهضت روشنفکری افغانستان، دگرباره در وضعیت مشروطیت

قرارگرفت؛

❖ **موسسه سلطنت که در سال 1947 مفهوم دموکراسی را به پیش کشید²²، این جریان را تا قانون اساسی 1964 ادامه داد و قانون اساسی 1964، قانون اساسی دموکراسی نامیده شد؛ در حالیکه مهمترین تحولات سیاسی را که قانون اساسی مسجل ساخت، تحولات سیاسی بودند که مطالبات مشروطه را تکمیل کردند: تفکیک حکومت از موسسه سلطنت؛ تفکیک قوت های تقنینی و قضایی از حکومت؛**

و این درست در حالیکه مهمترین مطالبات دموکراسی، یعنی آزادی احزاب سیاسی اجرا نشده ماند:

قانون احزاب توشیح نه شد!

موسسه سلطنت، عقب نشینی در برابر مشروطه خواهان را بایک حرکت معکوس خنثی ساخت؛ موسسه سلطنت از تاسیس یک نهضت (و حزب) مدافع ارزش های مشروطه در قانون اساسی ممانعت کرد²³؛

²²- این یک دموکراسی از بالا بود؛ زیرا صدراعظم شاه محمود (خان) این دموکراسی را اعلان کرد؛ وی به این مناسبت پدر دموکراسی در افغانستان نامیده شد؛ در انتخابات شاروالی و انتخابات شوری دوره 7 (1949)، حکومت بیطرفی اتخاذ کرد؛ و اما بزودی (ازینکه، علیرغم دوره خونین سرکوب هاشم (خان)، مردم بیدار بودند، و وکلای خود را انتخاب کردند) حکومت وارخطا شد؛ و دموکراسی خود را پس گرفت؛ و اما مفهوم دموکراسی بوسیله نهضت های سیاسی افغانستان پیگیری شد؛ غبارنوشت: «هدف اساسی ما استقرار نظام مشروطه است»؛ و دموکراسی را عنوان کرد؛ محمودی مفهوم مردم را عنوان کرد؛

تا اینجا تاریخ.

آنچه ما برجسته میسازیم اینست که سلاله نادری مفهوم دموکراسی را در مقابل مشروطه و برای ممانعت از برگشت توجه مردم به دوره امانی عنوان کرد؛ این مهمترین تناقض دهه دموکراسی است که تاکنون از توجه ما بیرون مانده است؛

²³- این برخورد موسسه سلطنت، یا در بررسی های تاریخی (مثلاً در مجموعه مصاحبه های بی بی سی "افغانستان در قرن بیستم") اصلاً مسکوت گذاشته شده است؛ و یاد لایل ناروشن برای آن ذکر شده است؛ مثلاً سید قاسم رشتیا در خاطرات خود می نویسد که ج. اف. کنیدی در مسافرت 1963 شاه سابق به واشنگتن، از توسعه دامنه دموکراسی در افغانستان، و بنا بران از اقدام برای تاسیس نهضت مدافع قانون اساسی، نیز، مانع شد؛ اما این مشکل در تناقضات داخل موسسه سلطنت ریشه داشت؛ موسسه سلطنت کوشید بدینوسیله راه محمد داود را برای برگشت به صحنه سیاسی در مقام رهبر یک حزب طرفدار قانون اساسی، ممانعت کند؛ گویا محمد

در نتیجه نه تنها ارزشهای مشروطه بل همه ارزشهای نو، در قانون اساسی ناشناخته و مسکوت ماند؛ راه برای نهادینه ساختن مشروطه در میدان سیاسی مسدود شد؛ میدان سیاسی به وسیله دوگرایش نهایت یسند (انقلاب) راست و چپ اشغال شد؛ میدان سیاسی دچار انقطاب شد؛ و این انقطاب در انقطاب های بعدی ادامه یافت و به فاجعه کشانید؛

از موضع مقایسه

اینکه وفاق بر سیر یروسه های سیاسی در افغانستان غلبه داشته است، بیش از همه از طریق مقایسه در اصول ساختار و عملکرد راست و چپ در افغانستان، برآزنده میشود.

این مقایسه نه یک تعارض، بلکه یک تقارن بسیار حیرت انگیز این دو را نشان میدهد:

<u>انقلاب راست</u>	<u>انقلاب چپ</u>
- پایگاه اجتماعی:	- پایگاه اجتماعی:
اقشار متوسط شهر و روستا؛	اقشار متوسط شهر و روستا؛
(مراکز تحصیلی و تعلیمی)	(مراکز تحصیلی و تعلیمی)
- کودتا از طریق قوای مسلح	- کودتا از طریق قوای مسلح
- تضاد میان کفر و اسلام	- تضاد میان طبقات متخاصم
- جهاد	- مبارزهء طبقاتی
- انحصار حقیقت	- انحصار حقیقت
- انحصار قدرت	- انحصار قدرت
- سرکوب نهایی کفر	- سرکوب نهایی ضد انقلاب
- انترناسیونالیسم اسلامیستی	- انترناسیونالیسم پرولتری

- مدل مارکسیستی سازمانی²⁴ - مدل مارکسیستی سازمانی

حاصل اقدام چپ و راست در افغانستان چی بود؟؟

- هر دو میدان سیاسی را دچار انقطاب کردند؛
 - هر دو خشونت را به میدان سیاسی وارد ساختند؛ و هر دو میدان سیاسی را میلیتاریزه کردند؛
 - هر دو سرکوب را نهادینه ساختند؛
 - هر دو افغان ها را قربانی کردند:
- مردم از طرف چپ
- مسلمانان از طرف راست؛
- هر دو افغانها را از وطن شان محروم ساختند؛
 - هر دو مفهوم مردم را عقب زدند؛ هم ازین نظر که خود را در جای مردم قرار دادند؛ و هم ازین نظر که مفهوم مردم را که مفهوم کلیدی دموکراسی است، به تعلقات قومی عقب زدند؛
 - هر دو در میدان قومی، یگدیگر را دوباره به آغوش کشیدند و وصال خود را جشن گرفتند؛ و اما زفاف آنها از خون مردم آماده شد؛
 - هر دو باعث و وسیله شدند که افغانستان 60 سال پس از جنگ استقلال، به جنگ داخلی کشانیده شود؛ و مداخله خارجی استقلال افغانستان را به گروگان بگیرد؛
 - هر دو باعث و وسیله شدند که افغانستان در عدم قانونیت محض فروبغلند؛
- هر دو باعث و وسیله شدند که نخستین و وسیعترین وفاق افغانی، وفاق یس از مشروطه درهم بشکند؛ مفهوم وطن و هموطن در میان افغانان دچار انقراض شود؛

²⁴- اولیور رولا در کتاب اسلام و مدرنیتهء سیاسی در افغانستان مینویسد که حزب اسلامی گلبدین حکمتیار، بر اساس مدل چپی حزب طراز نوین طبقهء کارگر ساخته شد!!

این نیروها در چه چیزی چپ؛ و در چه چیزی راست بوده اند؟؟

کمترین حاصل این مقایسه، این است که مسایل سیاسی افغانستان در قرن 20 را نمیتوان بر مبنای مقابلهء "راست" و "چپ" توضیح داد؛ یک چنین مقابله یی در افغانستان دیر نه شد:

راست بعوض چپ، جامعهء سنتی در دهات را ویران ساخت؛ راست،

جامعهء سنتی در دهات را بلعید؛ چپ، جامعهء مدنی در شهرها را بلعید؛

دومین حاصل این مقایسه اینست که مسایل سیاسی افغانستان در قرن بیستم را نمیتوان بر مبنای مقابلهء "سنت" و "مدرنیته" توضیح داد؛

نه راست در افغانستان، نمایندهء "سنت" بوده است؛ و نه "چپ" در افغانستان نمایندهء "مدرنیته" بوده است؛ راست راه ما را به دیدن درست سنت بست؛ چپ راه ما را به دیدن درست مدرنیته بست؛ مسلم است که بر اینها باید افزود که مسایل سیاسی افغانستان را نمیتوان بر مبنای مقابلهء "کفر" و "اسلام"؛ و یا مقابلهء "انقلاب" و "ضدانقلاب"؛ و یا مقابلهء "مرکز" و "محل" توضیح داد؛

"چپ" و "راست"، برخلاف آنچه آنان در سخن ادعا کردند، در عمل، خویشاوندان بسیار نزدیک برآمدند²⁵؛ چپ و راست هر دو بیکسان ما را از آنچه باید انجام میدادیم، دورتر بردند؛

چپ و راست افغانستان دو نهایت یک خط بودند؛ هر دو بیکسان به فاجعه راندند؛ و هر دو بیکسان در افغانستان به بن بست رسیدند؛

هنوز نمیتوان گفت، و این کار ما نیست که بگوییم، که مفهوم انقلاب همواره و در همه موارد به فاجعه رانده است؛ و اما می توان و باید گفت که برونرفت از فاجعهء کنونی ما و برپا کردن یک نهضت نجات وطن، نمی تواند از نقد مفهوم انقلاب، و بنا بران از نقد چپ و راست دیروز آغاز نه شود؛

²⁵- برای تفصیل نک. "کوچ نشین کوچه چپ"؛ ازین قلم؛

درباره مفهوم وفاق

درین رابطه دو تذکر:

نخست اینکه مفهوم وفاق از کجا می آید؟؟

دومفهوم «وفاق/konsens/نفاق/dissens»، یک دوگانه مفهومی هستند؛ وپیوسته درپیوند با یگدیگر مطرح میشوند²⁶؛

درنظریه سیاسی مفهوم انقلاب، (که به ریشه نفاق برمیگردد) اساساً معنای برهم خوردن و یابرم زدن وفاق است؛ حال برنامه ناشده؛ ویا برنامه شده؛

نیروهای سیاسی که انقلاب را هدف برنامه یی خود قرار دادند، بر این نتیجه گیری ایستادند که وفاق جاری دیگر نمیتواند و یانبااید ادامه بیابد؛ و بنابراین آنرا باید (از طریق انقلابی) برهم زد، تا راه برای یک وفاق جدید گشوده شود؛

یک انقلاب که نتواند راه را برای یک وفاق جدید بگشاید، دچار بحران مشروعیت است. چنین است دیالکتیک وفاق و انقلاب؛ دقیقاً از همین نظرمفهوم انقلاب، از مفهوم انارشستی «ویرانگری مداوم»، متمایز میشود²⁷.

²⁶ دوگانه های مفهومی/diad ها/ درقسمت اول نوشته «چند حرف شسته»، مطرح شده اند؛ مفهوم وفاق، حداقل مشترک را درمتن یک «نظریه هویت theorie Identitäts»، بیان میکند؛ درتاریخ اندیشه سیاسی افلاطون، روسو (که به پیروی از مفهوم وفاق، مفهوم اراده همگانی volonte general را بدست داد)، کارل مارکس، و کارل شیبت، به اشکال متفاوت این مفهوم وفاق را منظور کردند؛

درمقابل «نظریه عینیت»، نظریه «یلورالیزم theorie Pluralismus» قرارمیگیرد که به پیروی از ارسطو، جان لاک (که مفهوم توافق درعدم توافق agree in not agree را بدست داد) و ایمانویل کانت؛ و هانا-آرنت؛ نمایندگان آن هستند؛

²⁷ سوسیال دموکراسی انقلابی روس، که درآغاز سده بیستم مفهوم وفاق را بسود مفهوم انقلاب کنار گذاشت (کتاب «انقلاب پرولتری وکاء و تسکی مرتد»؛ پس از دردست گرفتن قدرت، ناگزیر شد به مفهوم وفاق برگردد (کتاب «چپ روی»): سوسیال دموکراسی اروپا نظر داد که مضمون اصلی اندیشه مارکس وفاق (داخلی) بود، زیرا مارکس انقلاب را صرفاً بمنزله یک پروسه جهانی منظور کرده بود؛ بعدها والرشتاین و دیگران، همین بحث ها را نوسازی کردند؛ «چپ» اروپایی، بعداً از مدل روسی «انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا» انتقاد کرد؛ و از مدل روسی مارکسیزم فاصله گرفت؛

دوم اینکه ماتاکنون به یک تبیین دقیق از جای مفهوم وفاق
در تاریخ سیاسی قرن بیستم در افغانستان، دست نیافته ایم؛

گفتیم که پروسه های سیاسی قرن بیستم در افغانستان را نه
میتوان بر مبنای تعارض میان کفر و اسلام توضیح داد؛ نه
میتوان بر مبنای تعارض میان سنت و مدرنیته توضیح داد؛ و
نه میتوان بر مبنای تعارض میان راست و چپ توضیح داد؛

حلقهء مفقودهء تبیین رویدادهای سیاسی افغانستان در قرن 20
را در جای دیگر می باید جست:

پروسه های سیاسی افغانستان در قرن بیستم را بر مبنای
تعارض میان جریانات وفاق انگیز و جریانات وفاق گریز می
بایست توضیح داد؛

از 6 قانون اساسی افغانستان، 4 قانون اساسی بر مبنای وفاق
قرار داشت؛ این امر نشان می داد که وفاق افغانی مهمترین
سرچشمهء تاسیسی قانون در افغانستان است؛

در قرن بیستم ما چاربار توانستیم در افغانستان فراز های
سیاسی تاسیس کنیم، که هرچار بر مبنای وفاق قرارداد شدند؛
بار نخست در دوران مشروطه که بر محور مبارزهء استقلال طلبانهء
ضداستعماری مردم افغانستان، و بر مبنای اندیشهء دولت
ملی امانی قرار داشت؛

بار دوم در آستان تاسیس قانون اساسی 1343 که بر محور تکمیل
مشروطه قرارداد شد؛ وفاق موسس قانون اساسی 1343، در واقع
مهمترین مظهر برگشت به مواضع مشروطه بود؛

بار سوم در دوران محمد داود که بر محور اندیشهء جمهوری قرار
داشت؛ محمد داود کوشید اندیشهء جمهوری را مبنای یک حرکت جدید
قرار دهد تا انقطاب دهساله در میدان سیاسی رفع گردد؛

بار چهارم در دوران نجیب الله که بر مبنای مشی مصالحهء ملی
قرارداشت؛ درین دوره است که اندیشهء سیاسی افغانی برای
بار نخست مفهوم وفاق ملی را به پیش کشید؛ و این مهمترین
حرکت فلسفی سیاسی مستقل افغانان در قرن بیستم است؛

زیرا مفهوم وفاق ملی، در مقام مفهوم یارادیمی نهضت
روشنفکری افغانستان مطرح میگردد؛

7

مفهوم وفاق، بمنزلهء مفهوم رهنما (یارادیمی)

مفهوم وفاق konsens/konsensus، مفهوم رهنمای فکر سیاسی ما
قرار میگیرد؛ مفهوم وفاق همان یارادیم نو ما است.

وقتی مامیگویم که روشنفکری افغانی دچار بحران یارادیمی
است؛ منظور ما اینست که روشنفکری افغانی (ومثلاً "راست" و "چپ"
افغانی)، که مفهوم یارادیمی دیروز یعنی مفهوم انقلاب را
کنار گذاشته است، تا به حال نمی داند که کدام مفهوم جدید
یارادیمی را بجای آن جای بسازد؛

آنجا که مفهوم انقلاب عقب میرود، مفهوم وفاق جلومیآید؛ وفاق
مفهوم جدید یارادیمی است، که دستگاه فکری جدید مابه
دور آن آباد میشود؛

اینک میبینیم که چرا مفهوم وفاق یک مفهوم یارادیمی است؟
یعنی مفهوم وفاق ما را بکدام عرصه های فکر و اقدام سیاسی
رهنمون می شود، که سایر مفاهیم نمیتوانند رهنمون شوند؟

❖ مفهوم وفاق راه ما را به سوی یک تبیین نو از مفهوم
امر سیاسی میگذشاید؛

در فکر سیاسی قرن بیستم خاصتاً از طریق نظریات دو تن
یکی کارل شمیت، و دیگری و.ای. لینین، این تفسیر از
امر سیاسی غلبه داشت که سیاست میدان تفکیک دوست و
دشمن است؛ این تفسیر فعالیت سیاسی را چون دشمن تراشی،
و دشمن کشی میدانست؛

پس از تجربهء سهمگین دوجنگ جهانی، فکر سیاسی در تعریف
امرسیاسی به جلو حرکت کرد؛ و این تفسیر پذیرفته شد
که امرسیاسی عبارتست از یک میدان مناسبت متقابل
kommunikationsraum که دران بازیگران سیاسی در فعالیت
خود، مختار هستند؛ و اما هیچ نیروی سیاسی، بعلت هیچ
برنامهء سیاسی، مجاز به عدول ازین میدان سیاسی نیست؛

چرا مجاز نیست؟ زیرا این تبیین نو از امرسیاسی از موضع امر همگانی و از موضع مصلحت همگانی صورت گرفت؛ و مفهوم وفاق بمنزلهء شاکلهء خصلت همگانی امرسیاسی مطرح شد؛

نجیب الله آنجا که گفت:

«کلید حل مسایل افغانستان، درکنار گذاشتن نیروها نیست؛ بلکه در کنار آمدن نیروها است»

درینجا وی در واقع سنگ بنای این استنباط نو از امر سیاسی را میگذاشت؛ چنین یک استنباطی از امرسیاسی برای بارنخست در افغانستان عنوان میشد.

❖ مفهوم وفاق، مفهوم دشمن را از میان بر میدارد؛ عمیقترین جراحی های وجدان سیاسی افغانان، در طی 50 سال اخیر از طریق مفهوم «دشمن» وارد شده است.

در شرایطیکه مهمترین مسألهء کنونی ما، مسألهء برونرفت از جنگ است؛ درین شرایط مفهوم وفاق، از موضع چندین پارچه گی ناشی از جنگ، و ازینرو از موضع یلورالیزم، مطرح میشود؛ درست ازینرو مفهوم وفاق راه باز می کند که ما از «دشمنی» های ایجاد شده فراتر برویم؛ یک ارادهء سیاسی سرتاسری بوجود بیاوریم؛ و این اراده به امر خاتمه بخشیدن به جنگ معطوف ساخته شود. مفهوم وفاق به حرکت ما برای پایان بخشیدن به جنگ خصلت هژمونیک میدهد. یک هژمونی ملی که جنگ را منزوی میسازد.

یک هژمونی ضدجنگ، مبنای حرکت بسوی تأسیس یک ارادهء ملی دوران یس از جنگ قرار میگیرد، که با استقلال وطن و تأسیس دولت ملی پیوند می یابد.

❖ مفهوم وفاق راه ما را بسوی مهارزدن به خشونت میگذاید؛ مفهوم وفاق جریانهای معطوف به حذف اجتماعی را متوقف میسازد؛ و در نتیجه مفهوم وفاق راه ما را بسوی خشونت زدایی از میدان سیاسی میگذاید؛ نهادها و برنامه های سیاسی که مفهوم وفاق را منظور نمیکنند، نمیتوانند به خشونت زدایی از میدان سیاسی متعهد باشند؛

❖ مفهوم وفاق راه میگذاید که ما یک تبیین جدید از یایگاه های تأسیس دموکراسی به پیش بکشیم؛

مفهوم وفاق نشان میدهد که دموکراسی نه معادل مشروطه است؛ ونه بدیل بلاواسطه مشروطه است؛ یکی از این دو هم نیست؛ تمادی بلاواسطه مشروطه، دموکراسی نیست؛ جامعهء مدنی است؛

از طریق مفهوم وفاق، و از طریق تاسیس جامعهء مدنی، ما به یکی از اساسی ترین جریانهای یس ازجنگ عبور میکنیم: وفاق راه میگذارد که جریان تاسیس جامعهء مدنی، به جریان تاسیس نهضت شهروندی فراتر برود؛

وقتی مامیگویم که هدف برنامه بی نهضت روشنفکری افغا-

نستان، تاسیس جامعهء مدنی قرار میگیرد؛ به این نتیجه گیری ها نظر داریم.

❖ مفهوم وفاق راه باز میکند که مجموعهء مفهومی وطن- هموطن بار دگر در کانون فکر سیاسی ما قرار گیرند؛ تاسیس دولت قانون بر مبنای جدید استوار شود؛ دولت قانون و جامعهء مدنی دومحور اساسی را بدست میدهند که با اتکابه آنها، جریان یک هزار سالهء بازتولید فرهنگ استیدادی متوقف گردد؛ نهادهای سرکوب کنار زده شوند؛ راه برای تکثرویلورالیزم و گفتگو و مشارکت گشوده شود.

❖ مفهوم وفاق ملی راه باز میکند که ما از زمینهء ملی، و از طریق تحکیم زمینهء ملی، به زمینهء حوزه بی فرا تر بنگریم و وفاق حوزه بی- تمدنی را بمنزلهء مهمترین چشم انداز نو در برابر نهضت روشنفکری حوزهء ما قرار دهیم؛ یک چشم اندازی که پنجرهء ورود ما به جهان گلوبال قرار میگیرد.

روشنفکری افغانستان باید دریابد که وضع جاری، یک وضع ششدر است؛ و یک راه برونرفت ساده و سراسر است و «مکتبی» ازان مکشوف نیست؛ ما باید به این حالت تخیلی که چیزهای زیادی را در وطن مسلم میگیریم، پایان بخشیم؛ ما باید در یابیم که بنیادهای اولی هرگونه حرکت سیاسی در وطن ما درهم ریخته است؛

وضع جاری تنه پایچیده نیست؛ در وضع جاری کوشش برای مرتب کردن دوبارهء همه زمینه ها، تنه مداخل و مقدمهء (مسلم گرفته شدهء) فعالیتهای سیاسی بعدی نیست، بل از ضروریات اجتناب ناپذیر بیرون رفتن از درهم ریختگی همگانی است؛ ازینجاست که این کوشش از مفهوم وفاق میگذرد؛

وفاق و یا نفاق: سه نمونه

ما خود را پیوسته نیرو های سیاسی معرفی کرده ایم؛ در حالی که ماهیچگاه یک تاءمل مستقل در فکرسیاسی تاسیس نکرده ایم؛ و تنبلی های خود را پیوسته با این "دلیل" پوشانیده ایم که «تیوری یکی است؛ وظیفهء ماصرفاً یادگرفتن است»²⁸؛ پس بدیهی ترین و اساسی ترین مفاهیم فکر سیاسی از ساحهء توجه ما بیرون مانده اند؛ و عاریت گرفتن مفاهیم «قرضی» ما را در دام وابستگی در عرصهء فکر و اقدام سیاسی کشانیده است؛

در گام نخست ما از سه مفهوم قدرت؛ و اقتدار؛ و دولت؛ تصور روشنی نداشته ایم؛ و بدتر اینکه هم‌اکنون هم بضرع همان تصورات ناروشن سالهای پیش، میکوشیم پیچ و مهرهء وضع کنونی را بگشاییم؛

در طی قرن بیستم در واقع مهمترین تناقض ما، در عرصهء سیاسی، این بوده است که ما کوشیدیم تبیین اروپایی از مفهوم قدرت و دولت را دنبال کنیم؛ و ما پیوسته ازین حقیقت غافل مانده ایم که مفاهیم قدرت و دولت در شرق را اصلاً نمیتوان بر مبنای مدل اروپایی تبیین کرد؛ و یا نتیجه گرفت؛

تنها دوبار در طی 1000 سال، مفهوم قدرت را ما به زیر سوال بردیم: یکبار در هنگام تاسیس سلطنت ظل الهی؛ و بار دیگر در هنگام مشروطیت؛

چپ افغانستان، و مثلاً حدخا که مدعی شد که «نوع جدیدی از قدرت سیاسی» را مطرح کرده است؛ و مفهوم «دولت دموکراسی ملی» را نشانی داد؛ در کار تبیین ماهیت این نوع جدید قدرت سیاسی عاجز ماند؛ تاءکید اصلی توضیحی حدخا درین زمینه بالای دو

²⁸ - بسیاری ها حتی هنوز نمیدانند که این واقعاً یک نظر بسیار بی پایه بوده است؛ کمترین حقیقت اینکه خودشان به نقل از منابع ایرانی، "آموزش مرقی" را ترویج می کردند؛ یعنی ایرانی ها مجاز بودند که نظریه پرداز بکنند، اما ما مجاز به چنین کاری نبوده ایم!! فقط چند قدم پایانه از افغانستان، نیروهای چپ در هند، خود یک مکتب عظیم و مستقل پژوهش در فکر سیاسی تاسیس کرده اند؛ و ازینگونه؛

زندگی نشان داد که درسیاست، چشم به دهان دیگران داشتن، فقط شکست ننگین می آورد؛ بارمسولیت سنگین نیز میآورد؛ تازمانی مانتوانیم افکارمستقل، ولو کوچک و کم اهمیت، تاسیس کنیم؛ تا آنزمان ما در عرصهء فکر و اقدام سیاسی وابسته باقی می مانیم؛

مفهوم ملی و دموکراتیک قرار گرفت؛ آنچه اما در تحت این دو مفهوم منظور میشد، جریان غفلت ما افغانان از مشروطه را فقط تشدید کرد؛ تبیین حدخا از مفهوم ملی (ضدامپریالیستی)، آگاهی سیاسی ما را از روند ناسیونال در افغانستان بیگانه ساخت؛ و تبیین حدخا از مفهوم دموکراتیک (ضدفیودالی)، آگاهی سیاسی ما حتی از "دموکراسی" معمول در آن دوره را بیگانه ساخت؛

حدخا شاید حق بجانب بود که بجای یک حزب سیاسی، تبیین خاص خود از مفاهیم سیاسی را به پیش بکشد؛ آنچه اما حدخا در آن حق بجانب نبود، این که، حدخا از تبیین پدیدهء قدرت و دستگاه

حاکم در شرق اسلامی، دچار غفلت سیستماتیک شد؛

این تبیین بود که به بحث و بررسی از پدیدهء سلطنت ظل الهی می انجامید؛ و این بررسی بود که روشن میساخت حدخا کدام تحولات ساختاری در عرصهء نظام سیاسی را در پیش بگیرد؛ کدام تداوم ها و کدام گسست ها را پیگیری کند؛

طوری که معلوم است در کشور ما چنین نه شد؛

این حقیقت تلخ که چپ افغانستان در دوران اقتدار خود، به چیزی به جز تداوم نهاد سرکوب نه رسانید، مهمترین نشانهء ناآگاهی چپ از ماهیت دستگاه حاکم در شرق، و مهمترین مظهر ناآگاهی چپ حتی از ماهیت مشروطه در افغانستان بوده است؛

اینکه یکی از مهمترین دلایل ضرورت برگشت ما به مشروطه، اینست که ما آن نقد از قدرت ظل الهی را که مشروطه آغاز کرد و ناقم ماند، باید به اتمام برسانیم؛

فقط ازین طریق می توان نشان داد که مثلاً چگونه میبایست چرخ بازتولید فرهنگ استبدادی را متوقف ساخت؛ موانع و معیار های تاسیس دولت قانون در نزد ما کدامها اند؟ برای تاسیس جامعهء مدنی در افغانستان از کدام راهها باید رفت؟ و ازینگونه.

الف- نمونهء اسلامیستی:

❖ مفهوم دولت، از مفاهیم قراءن مجید نیست؛ پس مفهوم دولت اسلامی، یک مفهوم غیرمنصوص و بی پایه است؛ نو اندیشان اسلامی، چون ع.ک.سروش، امروز آنچه را تحت عنوان «دولت

اسلامی» منظور می شود، «استبداد دینی» می نامند؛ و از «جامعه اخلاقی» و از «حکومت فرا دینی»، سخن میگویند؛

❖ با اینهمه، تفسیر مشروطه از مفهوم دولت (وملت) یک تفسیر اسلامی ماند؛ این یکی از مهمترین منابعی است که چرا مشروطه در افغانستان مفهوم قدرت رازیر سوال برد، و اما از مفهوم سلطنت فراتر نرفت؛

ادعاها درباره «تاسیس» دولت اسلامی"، از مدعا های اصلی نهضت های اسلامیستی طی 50 سال اخیر در افغانستان بود؛

تورن اسماعیلخان گفت:

«حکومتی که درهرات مابوجود آورده ایم، بهترین نمونهء حکومت اسلامی است»²⁹؛

سیکورسکی (پولندی) که سالها در همین "جبههء هرات" بسر برد، نوشت:

«... آنان... در مورد حکومت اسلامی اصلاً معلوماتی نداشتند. حکومت اسلامی در نزد افراد مختلف، مفاهیم مختلف را احتوا مینمود...»³⁰

❖ درین احوال "تنظیمی ها" بر قدرت دست یافتند؛ و گوشه یی از آنچه بروطن گذشت، در کتاب "جنگ های کابل"³¹ تصویر شده است؛

از سه شاخهء موءسس نخستین وفاق افغانی (مشران؛ روحانیون؛ و روشنفکران)، هر سه بوسیلهء تنظیمیها درهم کوبیده شدند؛

- مشران بصورت سیستماتیک نابود ساخته شدند؛

- روشنفکران سلاخی شدند و از خود به برون پرتاب شدند؛

- و امامهمترین انقراض، در روحانیت عنعنوی افغانستان ظاهر شد؛ نه تنها روحانیت افغانستان در وجود تنظیم های متعدد پارچه پارچه ساخته شد و بوسیلهء یک عامل اصلاً بیگانه معاوضه شد؛ بلکه دین مردم افغانستان که یکی

²⁹- حامد علمی: سفرها و خاطره ها؛

³⁰- ر. سیکورسکی: «خاک اولیاء»؛ ترجمهء ن. احراری؛ ایران 1370؛ ص 375؛

³¹- سید عبدالقدوس سید: «جنگ های کابل»؛ آلمان 2009؛

از مهمترین منابع همبستگی مردم ما و یکی از مهم ترین پایگاههای تاسیس وفاق افغانی بود، از مردم دزدیده شد؛ و به جای اسلام عنعنوی مردم افغانستان، حد اقل سه اسلام تحمیل شدند:

- اسلام وهابی؛

- اسلام ایرانی؛

- اسلام پاکستانی؛

مشکل این سه اسلام تنها این نیست که بآدین مردم ما بیگانه اند؛ مشکل این سه اسلام اینست که در میان خود درجنگ اند؛ و آنها این جنگ را به وسیلهء مردم افغانستان پیش می برند؛ آنها این جنگ را بالای مردم افغانستان تحمیل کرده اند؛

عدهء پیوسته افزایندهء از سالمترین نیرو های افغانی که دیروز در زیر چتر های تنظیمی قرار داشتند، ماهیت این جریان ننگین را درمی یابند، تنظیمها را ترک می کنند؛ و به جریان همگانی وفاق می پیوندند؛ این عده را کاملاً بدرستی «روشنفکران دینی» افغانستان می نامیم؛ روشن فکران دینی افغانستان نه تنها حق مسلم شان است که به جریان همگانی وفاق بپیوندند؛ بل روشنفکران دینی افغانستان این رسالت عظیم را بدوش میکشند که مردم را بسوی ختم جنگ و بیرون رفتن ازین دایرهء ننگین، ارشاد کنند؛

روشنفکری افغانستان باید بیاموزد، که روشنفکری دینی یک جناح سیاسی در مبارزهء همگانی مردم افغانستان برای بیرون جستن از دایرهء ننگین جاری است؛ روشنفکری افغان-نستان باید برای جای این جناح، درین مبارزهء همگانی مردم، یک تعریف ارایه کند؛ این تعریف بهرگونه یی که داده شود، از مفهوم وفاق میگذرد؛ مفهوم وفاق، مفهوم کلیدی یک آغاز نو ما میشود؛

ب- نمونهء فدرالیزم

❖ مفاهیم «هویت» و «اقلیت»، از مفاهیمی هستند که بعنوان مفاهیم ضد سیطره و استعماری در آسیای میانه (بر علیه استعمار روسها و چینایی ها)، بالا کشیده شدند³²؛

افغانستان هیچگاه مستعمره نبوده است؛ یک انتقال سر راست این مفاهیم بر مناسبات داخل کشوری در افغانستان - ن، یک اقدام نسنجیده و از روی تعصب بوده است؛

مفهوم هویت در تحت گلوبالیزم بر مبنای نوین مطرح می گردد؛ که مشکل بتوان گفت که ما افغانان ازین مبانی نوین اطلاع دقیقی نداریم؛

❖ مفهوم ستم ملی که در افغانستان 50 سال اخیر، به تقلید از متون مارکسیستی، مطرح شد؛ یک مفهوم قابل انتقال بر افغانستان نبوده است³³؛ میشل فوکو نشان داد که مفهوم ستم، از مفاهیم مشروعیت سیاسی است؛ یعنی در فقدان مشروعیت سیاسی، مفهوم ستم را نمیتوان مطرح کرد؛

تنوع قومی و در نتیجه امتزاج قومی در افغانستان از داده های اولی است؛ مناطق صاف تکقومی در افغانستان موجود نیستند؛

اینکه به جزدوره و مشروطه (ودوره امانی) حاکمیتها در افغان - نستان دچار مجران مشروعیت بوده اند؛ در دوره مشروطه گامهای اساسی در راه متوازن ساختن مناسبات میان قومی در افغانستان برداشته شد؛ این گامها تنها در چارچوب حرکت افغانی در تحت دولت ناسیونال (امانی) قابل تفسیر اند؛

عصیت های قومی که در دوره بعدی در افغانستان دامن زده شدند؛ تنها یک عکس العمل در برابر عصیت حاکم (در وجود استبداد خانواده گی - بشتونستی سلاله نادر) نه بود؛ این عصیتهای قومی، عقبگاه در حرکت ناسیونال دوره امانی داشت؛ که خرمان از آن، پیوسته بیشتر به آن خصلت آرمانی می بخشید؛

³² - نک. ا.ام. لاپیدوس: «آسیای مرکزی زیر فرمانروایی روسها و چینایی ها»؛ در میانه آسیا؛ بکوشش محسن مدیر شانه چی؛ تهران 1378؛ صص 3 و 4؛

³³ - تفسیر ستم ملی به «تفوق طلبی قومی، نژادی، قبیله‌ای، و منطقی» ، طوری که در مرام دموکراتیک خلق قید شده است، بحث طلب است؛ عصیت های قومی در افغانستان یک محصول قرن بیستمی هستند؛ یعنی بر سراسر تاریخ سرزمین ما قابل تعمیم نیستند؛

ما غفلت کردیم ازینکه در نظر بگیریم که درین دوره طی یک جریان نیرومند تحریف مفهومی، دستاورد های مفهومی مشروطه از ما دزدیده شدند:

مفهوم «جوانان بیدار»³⁴ با مفهوم «ویش زلمیان» معاوضه شد؛ بعد مفهوم «جوانان بیدار» در «راست» به مفهوم «جوانان مسلمان» تعدیل شد؛ و در «جی» به مفهوم «سازمان جوانان» تعدیل شد؛

مفهوم «وطن و هموطن» به چار مفهوم «اساساً نادرست»³⁵ «کلانقومی» تعدیل شد؛

دو مفهوم «وطن» و «استقلال وطن»، در آن سو از نهضت مقاومت افغانستان سلب شدند؛ و به مفهوم «جهاد»، تعدیل شدند؛ و در اینسو دو مفهوم «وطن» و «استقلال وطن» در نسبت با مفهوم «انقلاب» فرع قرار داده شدند؛ و مفهوم «وطنپرستان» (که جی افغانستان در طی مبارزات خود با افتخار از «وطنپرستان تاریخی افغان» یاد میکرد)، بالاخره به گروه های دفاع خودی در محلات اطلاق شد؛

❖ چپ افغانستان که به تقلید از متون شوروی و چینیایی «مسأله ملی» را مطرح کرد؛ و در رابطه با «حقوق خلقهای تحت ستم» از «نمونه درخشان شوروی» سخن گفت؛ و حقیقت اصلی را از نظر انداخت:

- یکی اینکه هم در شوروی، و هم در چین، مفهوم خلقهای تحت ستم از موضع تمایل خشن حاکمیت استعماری آنها بر مناطق حوزه تمدنی ما (آسیای میانه)، و از موضع درهم شکستن دو نیروی مهم مقاومت در برابر اشغال روسی (و چینیایی) این مناطق در آنزمان (یکی دولت مستقل امانی؛ و دیگری پان تورکیزم که این دومی نیز در تحت حمایت دولت امانی عمل میکرد و با انقراض دولت امانی دچار انقراض شد)، مطرح شد؛ کاملاً برعکس هم شوروی سازی وهم چینیایی سازی این مناطق عملی

³⁴ - مفهوم «جوانان بیدار»، یک محصول صرف فکر افغانی نبود؛ این مفهوم بمنزله طایفه داربیداری ضد استعماری مردمان در سرتاسر جهان مستعمراتی در آغاز (در پانویس ص بعدی) قرن بیستم عنوان شد؛ غفلت از مضمون ضد استعماری مفهوم «جوانان بیدار»، از علایم نخستین زوال فکر سیاسی مشروطه در میان افغانان بود.

³⁵ - درینباره نک. مناسبات میانقومی در افغانستان ازینقلم؛ بزودی نشر میشود؛

ساخته شد؛ نسخهء مارکسیستی «حل مسألهء ملی» بالای افغانستان قابل انتقال نبود؛

- دیگری اینکه هر دو مفهوم هویت و اقلیت در شوروی و چین از موضع اسلامی و از موضع تفسیر اسلامی ازین دو مفهوم مطرح شدند؛ یعنی از هویت اسلامی؛ و از اقلیت اسلامی؛ در مناطق تحت اشغال استعماری سخن گفته شد؛

چپ افغانستان از نظر انداخت که طرح این مفاهیم در افغانستان در قالب مارکسیستی خصلتاً تحریفی است؛ و روبه عقب، رو به احیای قوم‌گیری دارد؛ در حالیکه نهضت‌های سیاسی حتی آسیای میانه در آغاز قرن 20 در جریان طرح این مفاهیم به نظریات ناسیونال رسیدند³⁶؛ این نظریات، همان نظریات مشروطه بودند؛ چپ افغانستان با غفلت از مشروطه، مبنای درست مفهومی طرح این مفاهیم در افغانستان را ترک کرد؛ و در طرح این مفاهیم به یک تحریف سیستماتیک از برون تن داد؛

«راست» افغانستان، نیز، در طرح این مسایل مبنای اسلامی را که ریشه در مشروطه داشت، ترک کرد؛ و به مبنای اسلامی عبور کرد؛ و در نتیجه از استقلال افغانستان دچار غفلت شد و به وسیله یی برای تطبیق نیات استعماری پاکستان و ایران مبدل شد؛

❖ چپ افغانستان با طرح مفهوم حقوق اساسی مردم افغان-نستان، بدون تردید یک گام مترقی برداشت؛

و اما درین طرح نخست چپ افغانستان در خط پیشکسوتان نهضت مترقی افغانستان گام برداشت؛ غبار و محمودی و آهنگ و دیگران، درین طرح پیشقدم بودند؛ و سپس این مفهوم حقوق اساسی مردم افغانستان، اساساً از موضع نقد حقوق و امتیازات یکجانبه ومن درآوردی خانوادگی خانوادهء

³⁶- ابونصر قرصاوی؛ شهاب الدین مرجانی؛ عبدالقیوم نصیری؛ السماعیل غصبرانکسی؛ عبدالروف فطرت؛ و دیگران؛

ع. فطرت نوشت: «تولد مجدد جامعهء مسلمانان نیازمند شناخت تازه ای از اسلام است که در آن رهبری جاهلانه و اطاعت کورکورانه نفی شود»؛ وی نخستین متفکر بخارا بود که بر عمل سیاسی تاکید کرد؛ و هویت اسلامی را بر اساس مفاهیم «وطن» و «ملت» مطرح کرد؛ / در میانهء آسیا؛ ص 21/

حاکم مطرح می شد؛ و معطوف به تاسیس حقوق اساسی مردم مبتنی بر قانون اساسی بود؛ افغانستان در همه اکناف آن در مرحله بدوی **Primordial** نگهداشته شده بوده است؛ حرومیت از حقوق اساسی وضعیت اصلی همه مردم افغانستان بوده است؛

دقیق شویم: طرح حقوق اساسی مردم در مرام دموکراتیک خلق، یک طرح همه شمول و همگانی بود.

و اما از طرح این مسأله تا به عنوان کردن مسایل میانقومی در افغانستان، هنوز فاصله بود؛ چپ افغانستان در غیاب یک بررسی دقیق ازین مسأله یک سری رهنمود های از پیش پذیرفته شده رانصب العین خود قرارداد و در نتیجه آشکارا دچار لغزش شد؛ این لغزش، برخلاف معروف، تنها منابع «ایدیولوژیک» نداشت؛ این لغزش منابع «تیوریک» هم داشت؛

منبع این لغزش تیوریک یک عبارت مطروحه در مرام دمو-کراتیک خلق

«مبارزه در راه اتحاد و همبستگی تمام ملیت ها و اقوام زحمتکش افغانستان بر اساس تاءمین منافع طبقات محروم؛ و بر اساس اصل مساوات برادرانه؛ مبارزه همه جانبه علیه هرگونه ستم ملی اعم از تفوق طلبی قومی، نژادی، قبیلوی، و منطوقوی، و همچنان علیه تمایلات محلی که نفاق ملی بار می آورد»

بوده است؛

درین عبارت یک بند وجود دارد که قرار معلوم منشاء سوء تفاهم های متعدد در فکر سیاسی چپ افغانی بوده است؛ این بند «اصل مساوات برادرانه» است؛

س. کشتمند، که میگوید سند طرح پیشنهادی ح د خ ا برای قانون اساسی را وی نوشته است، درین "طرح پیشنهادی" درج کرده است که این بند را چگونه فهمیده است:

«قانونی ساختن برابری تمام ملیت ها و اقوام افغان-نستان»³⁷

³⁷ س. کشتمند: «یادداشت های سیاسی و رویدادهای تاریخی»؛ چاپ انگلستان؛ 2002؛ ج 1؛ ص 271؛

این درج گواهی میدهد که ما حتی تاکنون از تبیین درست این عبارت عاجزمانده ایم؛ و این تنها حیرت انگیز نیست؛ این بسیار و بسیار حیرت انگیز است؛

«مساوات برادرانه»، یک اصل فلسفی سیاسی است؛ این اصل از نسبت تبیینی در میان سه اَقنوم³⁸ آزادی؛ برابری؛ برادری؛ نتیجه شده است؛ نسبت تبیینی بدین معنا که این سه اَقنوم فقط در پیوند بایگدیگر قابل تبیین هستند؛ و بدین معنا که نمیتوان گفت کدامیک ازین سه اَقنوم مقدم بر دیگری است؛

درین میان هر کدام ازین اصول، پویایی عظیم فکری بر

انگیخته است؛ و ازین جمله اصل برابری را متمایز میسازیم که در پیوندهای آن با هر دو اصل بعدی بیشتر بحث شده است؛ بخصوص پس از توکویل محرز شد که منظور از برابری، قبل از همه عبارت از برابری فرد در مقابل قانون است؛ توکویل سپس استدلال کرد که اصل برابری مبنای حرکت بسوی آزادی است؛ در نظریه سیاسی در قرن بیستم مفهوم برابری مبنای حرکت بسوی عدالت قرار داده شد³⁹؛

و اما پذیرفتن اصل برابری (در مقابل قانون)، بمعنای نادیده گرفتن (سایر) نابرابری ها نمیتوانست بود؛ پس کوشش شد که برابری های بعدی و دومی جستجو شوند؛ این برابری های دومی، در برابری در مشترکات جستجو شد؛ یعنی سایر نابرابری ها در یک برابری نوع جدید، معادله شدند؛ این برابری دومی، عبارت از برابری در برادری بود؛ مطابق به همه مولفین، مثلاً اندرسن⁴⁰، این برابری در برادری، اصل موسس ناسیون (ملت) قرار داده شد؛

در همینجا تذکر می‌دهیم که اصل برادر بزرگ که در آغاز قرن 20 در افغانستان مطرح شد؛ از اصول تاسیسی ناسیون در آن زمان در اروپا بود؛ این درست است که در اروپا بعداً ازین اصل فراتر رفته شد؛ و اما روشنفکری افغانستان،

³⁸ - «سه اَقنوم» آوردیم؛ تاروشن شده باشد که فکر مدرن درین سه اصل، اساساً سه اَقنوم فلوئینی را بازآفرینی کرده است؛ سه اصل آزادی؛ برابری؛ برادری سه اصل منصوص هستند؛ و در هر سه کتاب مقدس ادیان ابراهیمی میتوان ریشه های آنها را نشان داد؛

³⁹ - راولز و هایک و دیگران؛

⁴⁰ - Anderson: Die Entdeckung der Nation;

وخاصتاً چپ افغانستان در طی قرن بیستم ازین پیشرفت بی اطلاع ماند؛ و نتوانست مفاهیم متبادل به پیش بکشد؛ چپ افغانستان نه تنها نتوانست **مفهوم شهروندی** را بجای **مفهوم برادربزرگ** به پیش بکشد؛ بلکه خود در یک قوم‌گیری **جام گسیخته "عقب" نشست**؛

ازین فشرده دو نتیجه بیرون میشوند:

1/ **برابری** در برابر **قانون**، به **آدرس فرد** مطرح شده است؛ این اصل، ناظر بر شرایط یک کشور چندین قومی، به یکی از مهمترین رویکردها هدایت میکند که از نظر ما پنهان مانده است: راه فراتر رفتن از **گروه بندی های خویشاوندی** (از جمله قومی) عبارتست از **تاسیس حقوق فردی**؛ و اما برای نیل به این وضعیت ضرورت دارد که مفهوم **انسان افغان** مبنای حرکت قرار داده شود.

قانون و فرد، دو **موناد تاسیسی** منظومه مفهومی دولت- **ناسیون** هستند؛ مونادولوژی دولت - **ناسیون** را نمی توان به ماقبل آن، و مثلاً به اقوام صادر کرد؛ تقاضای برابری درباره **حق کار بست زبان مادری** را **نمی توان «قانونی ساختن برابری ملیتها»⁴¹ و اقوام** نامید؛

2/ اصل «**مساوات برادرانه**» مطروحه در **مرام دموکرا- تیک خلق** یک اصل دقیق بوده است؛ و اما معنای این اصل این نبود که حدخا میخواستند اقوام رادر کنار هم **"قطارک** بنشانند"؛ این اصل بیان می کرد که توجه اساسی **"حدخا"** باید به **استقامت تاسیس ناسیون** / و دولت-ناسیون/ در افغانستان قرار داده می شد؛ مهمترین نتیجه گیری **تیوریک** ازین اصل، در شرایط **تنوع گسترده قومی در افغانستان**، فقط می توانست عبارت باشد ازینکه **حدخا پیگیرانه موضع ترویج نهضت شهروندی** در افغانستان را اتخاذ میکرد؛

طوری که میدانیم در کشور ما چنین نه شد؛

⁴¹ - **تایر** و دیگران نشان دادند که مفهوم شوروی ملیت، یک مفهوم نادرست است؛ در تحت مفهوم ملیت، یک مرحله عبوری در میان قوم و ملت منظور میشد؛ (درپانویس ص بعدی) و اما در میان قوم و ملت یک امکان عبور و انتقال برقرار نیست؛ نظام های خویشاوندی قبیلله و قوم **واقعیت های اجتماعی** هستند که بطور تاریخی و تدریجی تاسیس شده اند؛ ملت یک **واقعیت اجتماعی** نیست؛ **ملت یک نظام مفهومی است**؛ که بر مبنای مدرن بنا میشود؛

حدخا، بنابر سوء غرض یکعده، به سوی بر پا ساختن نهاد های قومی منحرف ساخته شد:

تقاضای مرامی حقوق اساسی برای همه مردمان افغان-نستان، که یک تقاضای مترقی بود، در تحت حاکمیت حدخا به یک حرکت عظیم عقبگرایانه و ارتجاعی انجامید: حدخا برخلاف نص مرامی خود «اصل مساوات برادرانه» را ترک گفت؛ برخلاف نص مرامی خود که ناسیونالیزم قومی، و سکتاریزم محلی را اکیداً رد میکرد؛ به مواضع قومی و محلی کشانیده شد؛ حدخا و حاکمیت حدخا، بر خلاف نص مرامی خود، به یکی از محورهای تاسیس «نفاق ملی» در افغانستان مبدل شدند؛

این یک حرکت عظیم ارتجاعی بود، زیرا حدخا درین راه نه تنها مفاهیم برنامه یی «اتحاد» و «همبستگی» میان مردمان افغانستان، را قربانی کرد؛ بلکه مفهوم بایه یی مرام خود، مفهوم «زحمتکشان» را هم قربانی کرد؛ و در زیر دهل و دنگ قومگرایی بالاخره به عقد ازدواج همان نیروهای درآمد که 40 سال تمام آنان را «ارتجاع سیاه» و «ضدانقلاب» نامید؛ و از بابت مقابله با آنان، ویرانی وطن و قربانی ساختن مردم/ زحمتکشان را «توجیه انقلابی» کرد!!

حدخا در میدان اقدام، به یک نیروی ارتجاعی مبدل ساخته شد؛

بلی!!! یک گام عملی، بهتر از یک هزار برنامه است!!

❖ مفهوم فدرالیزم از مفاهیم مرامی حدخا نیست؛ حدخا در مرام خود به رابطه در میان تنوع فرهنگی در کشور و تشکیلات اساسی مملکت اشاره کرد؛ در قانون اساسی سال 1366 حتی یک گام فراتر گذاشت: «دولت زمینہء ایجاد واحد های اداری را بر مبنای خصوصیات ملی به تدریج مهیا میسازد»؛ و اما هنوز مفهوم فدرالیزم را مطرح نکرد؛ از نخستین اسناد مرامی حدخا؛ تا آخرین اسناد حزب وطن این مفهوم تدریج مصرانه بر جا ماند؛

تکرار می کنیم: در دورهء حاکمیت حدخا؛ و سپس در دورهء حاکمیت حزب وطن، مفهوم فدرالیزم مطرح نه شد؛

حتی کمترین دلایل نیز موجود نیستند که امروز وهم اکنون شرایط برای طرح این مفهوم (از جانب چپ) فراهم شده باشد؛ مگر نیاتی از بیرون؛ موضع چپ موضع ناسیونال باقی میماند.

❖ **پارچه پارچه سازی افغانستان** را 150 سال پیش انگلیس ها توصیه کردند؛ انگلیس که همه استراتژی های خود را از نگاه دست نرفتنی ساختن هند طرح میکرد، دریافت که ازبیشتر از 2000 سال، یکی از گرایش های مهم در حوزهء مابین است که افغانان بسوی هند هجوم برده اند؛ حداقل از زمان مدنیت هندوسکایی به بعد میتوان این گرایش و آمیزش تکرار شونده را در تاریخ حوزهء ما نشان داد؛ ازین رو بود که انگریز سیستان و بلوچستان و پشتونستان را در میان خطوط سرحدی مختلف تجزیه کرد؛

امریکا که «جهاد افغانستان» را مدخل فتوحات در «اویرو-آزیان» ساخت، از نظر انداخت که این "جهاد"، یک نیروی خفته را بیدار می سازد که مهار ناپذیر است؛ و بارنت روبین امریکایی که در سال 1995 تحت عنوان **پارچه پارچه شدن افغانستان**⁴² یک کتاب نوشت؛ از نظر انداخت که **منافع کنونی امریکا در حوزهء ما، دیدگاه دورهء استعماری درباره این حوزه را عدول میکند؛** اینک 15 سال پس از معلوم می شود که جریانات نیرومند اقتصادی، برعکس افغانستان را **بسوی همگرایی** حرکت میدهد؛

برخیها در افغانستان همین مفکوره هارا بعاریت گرفتند؛ و «داخلی» ساختند؛ و مفکورهء **فدرالی ساختن افغانستان** را پیش کشیده اند؛

کنراد شیتتر در کتاب عظیم خود، **نظریه فدرالی ساختن برای افغانستان** را رد میکند، و مینویسد که چنین اقدامی در افغانستان فقط به یک **Ethno-federalismus** میانجامد⁴³؛

نظریهء تقسیم افغانستان، به شمال و جنوب؛ و نظریهء تقسیم افغانستان به جزایر قومی؛ اصلاً محصول رقابت های شرق-غرب در افغانستان هستند؛ در دههء 1980 غربیها که در افغانستان

⁴² -Barnett Rubin: „ The Fragmentation of afghanistan“, State Formation and –Collapse in the International System; 1995; US;

⁴³ -Conrad Schetter : “Ethnizität und ethnische Konflikte in Afghanistan“; 2003; BRD; p586;

مصروف رقابت با شورویها بودند، دو مفکورهء غربی یعنی **Lebanisation** و **Balkanisation** افغانستان را به پیش کشیدند؛

در لیبانیزاسیون آنها فرض میکردند که شمال افغانستان به شورویها واگذار شود؛ و جنوب افغانستان در تحت تسلط ایشان قرار داده شود (مانند کوریا)؛ این مفکوره در شوروی هم طرفدارانی داشت و گورباچف در سال 1987 این مفکوره را با دکتور حسن شرق مطرح کرده بود⁴⁴؛

در بalkanisation، آنها فرض میکردند که افغانستان را به جزایر قومی تقسیم کنند؛ در دههء 80، هم امریکایی ها (و پاکستانیها، و ایرانیها) و هم شورویها و بعد روسها برای عملی ساختن این مفکوره، خصوصتهای قومی و مذهبی در افغانستان را دامن زدند تا جنگ سابقوی در میان دو ابر قدرت در افغانستان را به جنگ قومی در میان خود افغانها مبدل کرده باشند؛

همین اکنون هم نظریهء تجزیهء افغانستان در امریکا طرفدارانی دارد؛ اینکه این فکر را امروز واکنون غرب مطرح میکند، دلیل اصلی آن ایجاد موانع در راه امکان تاسیس یک ارادهء ملی در افغانستان بر علیه حضور نیرو های خارجی و پایگاه های شان در افغانستان است؛

گروههای سیاسی و اشخاصی از افغانستان که مفکوره های فدرالیسم را شایع میسازند؛ در واقع تبلیغاتچی های "دیرآمدهء" همین مفکوره ها هستند؛ یعنی مدعاهای شان محصول تفکر مستقل سیاسی نیست، بلکه محصول «انتقالات» اندیشه ها، و محصول «معاملات» سیاسی است؛

❖ ادعاهای فدرالی ساختن افغانستان یک راه حل برای بحران افغانستان نیست؛ بلکه ادامهء بحران معاصر ماست؛ فدرالیخواهی یک نتیجه گیری سرچپه از اوضاع کنونی افغانستان است؛ فدرالیخواهی این غلط فهمی را تقویت میکند که گویا جنگ افغانستان، کدام جنگ میان قومی باشد؛ مضمون اصلی «فدرالیخواهی کنونی»، این است که وابستگی ما افغانها در عرصهء فکر و اقدام سیاسی هنوز ادامه بیابد؛

در همینجا تذکر می‌دهیم که خود فکر فدرالیزم کدام چیز مذموم و یا نادرست نیست؛ اما در طرح کنونی این فکر در نزد ما، از دو چیز غفلت می‌شود:

یکی اینکه مفکوره فدرالیزم، از مفاهیم یک دولت ملی nation-state است؛ و در شرایط حضور یک دولت ملی، و بحیث یکی از اشکال تاسیس دولت ملی مطرح می‌شود؛ و نه در شرایط فقدان یک دولت ملی؛ و فقدان گرایش به تاسیس یک دولت ملی؛

در غیاب یک دولت ملی، طرح فدرالیزم، به تجزیه گرایش به تاسیس اراده ملی می‌انجامد. در احوال کنونی که مردم افغانستان از زیر بار یک جنگ طولانی باید قامت راست کنند؛ این مفکوره، نادرست، و مردم-دشمنانه است؛

دیگری اینکه مفکوره فدرالیزم، از مقوله قدحی انداختن در دستگاه دولت نیست؛ از مقوله "تفکیک قوا"، از مقوله غیر متمرکز ساختن قدرت، است؛ فکر فدرالیزم اصلاً به معنای تاسیس تکثر نهادی است که مشارکت را نهادینه ساخته بتواند؛

و اما این تکثر نهادی، و به تبع آن مفهوم مشارکت، در شرق اسلامی اساساً مفقود است؛ ساختار دستگاه قدرت در شرق اسلامی (سلطنت ظل الهی) یک ساختار تکنهادی است؛ این ساختار به تقلید از نظام قبیله تاسیس شده است؛ و عملکرد اصلی آن نیز حذف و سرکوب است؛

خاصتاً در شرایط شرق اسلامی، فکر فدرالیزم دقیقاً به پیروی از رفع خصلت قبیلوی- قومی از قدرت میتواند تحقق بیابد؛ خاصتاً در شرایط شرق اسلامی، مسئله تنوع قومی، بمنزله یک مسئله جامعه مدنی مطرح میشود، و نه بمنزله یک مسئله دستگاه قدرت؛ فقط پس از تاسیس تکثر نهادی و پس از تاسیس شرایط امکان مشارکت که جامعه مدنی پایه اصلی تاسیسی آن قرار می‌گیرد، و بنابراین در چارچوب یک دولت ملی بطور کل است که میتوان از فدرالیزم نیز سخن گفت؛

•
حدخا 15 سال وقت داشت که در مقابل خصلت تکنهادی این نظام، تکثر نهادی تاسیس کند؛ نهاد های مشارکت و گفتگو تاسیس کند؛ اما این کار را نکرد؛ و برعکس خودش به انحصار قدرت پرداخت؛

•
حدخا 15 سال وقت داشت که در مقابل عملکرد حذف و سرکوب، عملکرد مدنی را تاسیس کند؛ اما این کار را نکرد؛ و برعکس خودش خشن ترین شکل سرکوب را تکرار کرد؛

•
حدخا 15 سال وقت داشت که در مقابل یک نظام خصلتاً قومی-قبیله بی، قومیت زدایی از دولت را انکشاف بخشد و بسوی دولت ناسیونال حرکت کند؛ اما این کار را نکرد؛ و برعکس خودش در قومگرایی مستغرق شد که در واقع مشکل یک هزار ساله ما است؛ و اینک بجای "گل سرسبد" با «افتخار» به فدرالیزم هم چسبیده است!!

چپ افغانستان در همه زمینه ها، ساختار ظل الهی را فقط تکرار کرد؛

یک حزب که نه تنهائیدانست که ماهیت دستگاه قدرت در شرق اسلامی اساساً چی هست؛ بلکه حتی معنای اصول مرامی خود را نمیدانست؛ و نمیتوانست و یا اصلاً قصد نداشت که به اصول مرامی خود پابند بماند؛ چرا باید قدرت را "جرمیکرد"؟؟ مگر "گیرکان" بود⁴⁵؟؟

⁴⁵ - د. پنجشیری میگوید که کودتا بالای حزب تحمیل شد؛ س. کاشتمند میگوید که پرچمها کودتا نکردند؛ کودتا را خلقیها کردند؛ این سخنان دقیق نیستند؛ حدخا، در هر دو جناح، با شتاب برای کودتای نظامی آماده ساخته میشد؛ این آمادگی اساساً از نوع رقابت سیاسی بود؛ قیام های تنظیمی پس از سال 1973 نه تنها برای داوود، بلکه برای نیرو های سیاسی طیف های مختلف یک هشدار شدید بود؛ ماوویستها و ستمیها در سال 1974 در اجلاس سالنگ سوال اشغال قدرت از طریق قیام مسلحانه را مطرح کردند؛ فقط یکسال پس از آن در سال 1975 ج. امین اعلام کرد که خلقیها آماده هستند قدرت را از طریق نظامی اشغال کنند؛ تناقضات بین المللی که در افغانستان کانونی میشدند، به این اقدامات دامن زدند.

پس مشکل درینجا نیست؛

مشکل در جای دیگر است:

حدخا نتوانست بدقت در نظر گیرد، که تحول در نظام سیاسی در افغانستان از سلطنت به جمهوری، یک تحول عظیم تاریخی است؛ نه داود، بلکه خود این تحول، در برابر نهاد یک هزار ساله سلطنت، باید تحکیم جشیده میشد و نهادینه میشد؛ خود تحول جمهوری، و طوریکه مرحوم محمد داوود میگفت «انقلاب جمهوری»، می بایست نه تنها اساس همه سنجش های سیاسی قرار میگرفت، بلکه باید اساس همه سنجش های سیاسی را دگرگون میساخت؛ یعنی چپ افغانستان باید خود را از نگاه تحول جمهوری، از نو بر آورد و تعریف میکرد؛ چپ افغانستان در شرایط جمهوری نمیتوانست همان چپ دهه دموکراسی باشد؛ و یا باقی بماند؛ روشنفکری افغانستان باید در راه تاسیس یک هژمونی پیروزمند برای نظام جمهوری همیار میشد؛ نه تنها حدخا، بلکه هیچکدام از نیرو های سیاسی در افغانستان این کار را نکردند؛ آنان درین فکر شدند که چرخه را که داوود بکار انداخته بود، برای خود بکار بیاندازند؛ حدخا

ج- «اتحادیه نیروهای چپ و دموکراتیک»

عنوان اصلی این "اتحادیه" بسیار طولانی است: «اتحادیه نیروهای چپ و دموکراتیک و ملی و متزقی»؛

در رابطه با این "اتحادیه" چند ملاحظه اصلی:

❖ نخست از همه اینکه وضعیت و مبانی تاسیسی این اتحادیه چیست؟؟ ما این وضعیت و این مبانی را از چی نتیجه گرفته ایم؟؟ از احوال کنونی روشنفکری افغانستان؟؟ و یا از «وضعیت روشنفکری افغانستان»؟؟

❖ معیارهای مشابهت و تمایز در میان این نیروها چیست؟؟ آیا ما واقعاً یک طیف چپین وسیعی از نیروها در افغانستان داریم؟؟ کدام نیروها در افغانستان چپ هستند؟؟ تمایز در میان چپ و دموکراتیک و متزقی چیست؟ مصداق های این مفاهیم در وطن ما کدام نیروها هستند؟؟ منظور ما از راست چیست؟؟

❖ نخستین مفهومی که درین رابطه مطرح شده است، مفهوم «الترناتیف دموکراتیک» است؛

درین مفهوم از دو غمض بسیار عمیق غفلت شده است:

نخست این مفهوم، که از فرهنگ سیاسی غربی بعاریت گرفته شده است، "دموکراسی" را مسلم میگیرد؛ مشکل تنها درین نیست که در واقعیت ما دموکراسی غایب است؛ و این مفهوم موانع تاسیسی دموکراسی در افغانستان را اصلاً منظور نمی کند؛ مشکل درینست که نیروهای خودشان خود را دموکرات میدانند، در غیاب دموکراسی در واقعیت؛

یک الترناتیف دموکراتیک، در غیاب دموکراسی، فقط مقابله راه‌آینه میسازد؛ و اما این مقابله درست همان چیزی است

نیزنه خود را از نظر جمهوری، بلکه جمهوری را از نظر خود برآورد کرد؛ و همین خودموری بود که راه را باز کرد برای این خیط خشن که حدخا میتواند قدرت را بدست گیرد؛ و حدخا قدرت را "بدست گرفت"، تا آنرا به بدترین شکل ممکن "از دست بگذارد"!!!؛

ازینجاست که از مسایل اساسی آینده، یکی این قرار میگیرد که به دستگاه قدرت باید یک ساختاری داد، که هیچ جانبی نتواند آنرا بطوریکجانبه در انحصارگیرد؛ و علیه دیگران بکار گیرد؛

که ما ضرورت داریم با تدارک همه وسایل از آن فراتر برویم؛

در مفهوم الترناتیف دموکراتیک، چپ افغانستان خود را مسلم میگیرد، تا بخود بازگردد؛ این مفهوم یک دور باطل است؛

سپس این مفهوم یک مفهوم بسته است، نه یک مفهوم باز؛ یعنی این مفهوم یکعده رامستثنی میسازد؛ اینک صرفنظر از طبیعت نیرو هایی که مستثنی ساخته میشوند؛ درین مفهوم در نظر گرفته نمیشود که خود مستثنی سازی، یک جریان غیر دموکراتیک، یک جریان ضد دموکراتیک، یک جریان توتا- لیتار است؛

برای تاسیس یک جریانی که منطبق با شرایط ما، بمعنای شرایط بیرونرفت از جنگ و شرایط پس از جنگ، رخ به دموکراسی گشوده بتواند، باید یک مفهوم باز را اساس قرار داد؛ این مفهوم، مفهوم وفاق است.

❖ دومین مفهومی که درین رابطه مطرح شده است، مفهوم «سازمان سرتاسری» است؛

درین مفهوم از دو غمض بسیار عمیق غفلت شده است:

نخست اینکه ما سازمان سرتاسری را از موضع «ترکیبی» و انباشتی مطرح میکنیم؛ بنظر ما آمده است که سرتاسری یعنی اینکه یک چار دیوار هر قدر وسیعتر آباد کنیم که هر چه "نیرو"، از هر سنخ و سیخ که پیدا شود، در آن جاگیر شده بتواند؛

اینک اگرما درین "تجربهء پارچه بافی"، «بی تجربهء مورچه پُف» برآمدیم؛ این ازین باعث نیست که تلاش زیاد نکنیم؛ این از باعثی است که در چنین یک سازمان سرتاسری، «سازمان» های هم اکنون موجود، بدون اینکه موجههء حضوری شان واضح شده باشد؛ در وضعیت کنونی شان ابقاء میشوند؛

این تعدد طولانی سازمانها چیست؟؟ "هویت سازمانی" این سازمانها چیست؟؟

سازمانهای قبلی بر اساس اصل:

«قبله من، رهبر است؛ رهبر من، بهتر است»

تاسیس شدند؛ و این دقیقاً یکی از فراافگنی های روحیه قبیلوی در میان مابوده است. اصل «وفاداری به رهبری» و اصل «جانفدایی» که در سازمانها ترویج کردیم، اساساً اصول ظل الهی هستند؛ سازمان های قبلی نهادها و نمادهای قبیلوی بودند.

و سازمان های «جدید» بر اساس اصل منافع گروهی آباد شده اند؛ اینها «گروه های همسود» هستند؛

این سرها را نمیتوان در کدام «سرتاسر»، سربسر ساخت؛ صد بار بسازی، پس می لمبد؛

اگر میگوی نه، باز هم در تجربه پُف کن!! هرچه بر ما رفته است؛ همین خو هست که پُف ما، برباد نرفته است!!

سیس اینکه این مفهوم، راه را برای طرح سوال اصلی می بندد؛ سوال اصلی ما این نیست که این سازمان، با آن سازمان یکجا شود و یا نه شود؛ سوال اصلی ما اینست که آن مسقط الرءس اصلی که همه سازمانها ازان جدا افتاده اند، کدام است؟؟ و چگونه میتوان با آن دوباره متصل شد؟؟

ازینجاست که خصلت سرتاسری، بمعادل خصلت ناسیونال مطرح میشود؛

- پس قومگیری و پارچه گرایی که بالای حدخا مسلط ساخته شد؛ و برای درهم شکستن حزب وطن مورد استفاده قرار داده شد؛ یک گرایش ضد سرتاسری، و انحرافی بوده است؛ تا ما قومگیری، و پارچه گرایی، در همه مظاهر آنرا طرد نکرده ایم، اصلاً مستعد به بالا بر آمدن به خصوصیت سرتاسری نیستیم؛ این را باید همه بروشنی بدانند؛

- در شرایط کنونی تاسیس یک سازمان سرتاسری، فقط از موضع طرح سوال های اساسی میتواند متصور گردد، که افغانان امروز با آن مواجه هستند؛

پس ما باید از وضعیت روشنفکری افغانستان؛ بلحاظ فلسفی سیاسی؛ یک تعریف نو ارائه کرده بتوانیم؛ تا پس ازان یک منظومه فکری نو تاسیس بتوانیم؛

نیازی به توضیح ندارد که امروز نهادها (و سازمان های متعدد) **قومی** در افغانستان بوجود آمده اند؛ ماباین سازمانها در همه سطوح رابطه برقرار میکنیم؛ و اماموضع ما دربرابر این سازمانها، موضع ناسیونال باقی میماند: هدف سیاسی ما مبارزه برای تاسیس دولت ناسیونال در افغانستان است.

اینچنینست که روشنفکری امروز افغانستان، از تکرار گذشته، از تکرار فاجعه، فراتر میرود؛ و وفاق را بر نفاق ترجیح می دهد: وفاق مفهوم یارادیمی نو ما میشود.

پایان قسمت دوم